

گنجایش سازی قانون اساسی برای توسعه یافتگی

محسن خلیلی*

درآمد

سالیانی پیش، یکی از دوستان فرهیخته، مستند به روایت قابل قبول یکی از دست‌اندرکاران، نقل قول می‌کرد که امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر پیشین، میانه سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۵، هر دو سه روز یک مرتبه، با حساسیت تمام، نرخ رشد اقتصادی کره جنوبی را پیگیری می‌نمود تا مبادا، در نبرد تنگاتنگ و نفس‌گیر کشورهای درگیر در آوردگاه رشد و توسعه، کشور دیگری، از ما جلو بزند و زودتر به جرگه کشورهای رشد یافته بپیوندد. پرسش این است که اگر این زودرنجی‌ها و احساس‌ها و حساسیت‌ها را به کناری بگذاریم، آیا می‌توان برای قوانین اساسی نقش و جایگاهی در

* دکتر محسن خلیلی، استادیار علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد است.
(mohsenkhalili1346@yahoo.com)

پذیرش: ۱۳۹۰/۱۲/۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۱۰/۹

فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)، سال هشتم، شماره ۴، بهار ۱۳۹۱، صص ۷۳-۵۵.

چشم‌انداز رشد و توسعه در نظر گرفت یا خیر؟ و یا آن‌که، می‌بایست برای ارزش‌ها و واقعیت‌هایی هم‌چون پاس‌داشت منافع ملی، درک واقعی از کارویژه و کردار نظام بین‌المللی، شناخت هم‌دلانه ارزش وطن‌دوستی، و احساس ناخرسندی از عقب‌ماندن از ره‌روان راه رشد و توسعه در مقیاسی جهانی، اهمیت قائل شد و آنان را به جای متون صامتی نشانده که خودبه‌خود، به جنبش در نمی‌آیند و فاعلانه، کاری را پیش نمی‌برند.

دیباچه

این نوشتار، بر پاسخی استوار شده است که برخی فرهیختگان ایران‌دوست و وطن‌خواه، طی پرسشی مطرح ساخته‌اند. مضمون آن پرسش، رخ‌دادی است که سالیانی پیش، البته، جزء تصورات محسوب می‌شد؛ اما، اکنون، به‌ناچار و البته بی‌گمان، بدبختانه، «تصدیق» شده است. رشد شتابان اقتصادی و فن‌آورانه چهار گانگستر آسیایی (کره جنوبی، هنگ‌کنگ، تایوان و سنگاپور) در دهه ۱۹۸۰ و سپس، خیز برداشتن برخی از کشورهای که پیشاپیش، بخشی از جامعه جهان سومی به‌شمار می‌آمدند، و اکنون، گام در راه رشد و توسعه شتابان گذاشته‌اند، مانند چین و ترکیه و هند و برزیل و مالزی؛ و نیز، به‌تازگی، نوشوندگی شتابان نورستگان بی‌پیشینه بسیار خردی هم‌چون قطر و امارات متحده عربی و ترکمنستان، که اکنون، از منظر رشد اقتصادی، به‌طرزی شتابان، داده‌ها و آمارهایی افسانه‌وار را وارد ادبیات توسعه اقتصادی نموده‌اند، همگی دست‌به‌دست هم داده و این پرسش را که چرا آنان توانسته‌اند و ما، یعنی کشور ایران، نتوانسته‌ایم، صدرنشین پرسش‌هایی ساخته است که ذهن و زبان و قلم هر ایرانی‌دردمند را به خود مشغول نموده. زهر چنین پرسشی از آن‌جا دردناک شده و افسوس جان‌کاه بر دل‌ها، نشانده است که «به هر سو بنگرم، تو بینم» باباطاهر، اکنون لخت و عریان، خود را نشان می‌دهد؛ زیرا، نه از حیث قدمت و احتشام و افتخار، نه از جنبه وضعیت راه‌بردی کشور، نه از باب مواد خام توسعه‌ساز، نه از بُعد نیروی انسانی، و نه از جنبه آمادگی همه‌زمینه‌ای برای فراهم آوردن پیش‌زمینه‌های رشد و توسعه - و

به تعبیری درست‌تر، شکفتگی - در مقایسه با کشورهای دیگر، هیچ کم‌بود و کاستی، دیده نمی‌شود. پس چه شده است که دیگر کشورها، توانسته‌اند این مسیر را طی کنند و ما نتوانسته‌ایم؟ از من نگارنده، خواسته شده است که از زاویه گنجایش‌های قانون اساسی، به این موضوع بنگرم و پاسخی درخور، فراهم آورم؛ و البته، چه تکلیف ما لایطاقی.

ما را مخیر نکرده‌اند که در پاسخ چنین بنویسیم که «هم رفیق ناباب و هم زغال خوب»، هر دو، تأثیرگذار بوده‌اند. به یاد داریم که به یکی از بزرگان دود و دم گفتند که دلیل معتادیت چیست، و در دهان او گذاشتند که بگوید، رفیق ناباب. اما، معتاد داستان ما، به عادت معتاد ایرانیان که آسمان را به ریسمان می‌بافند تا استدلال فراهم کنند که همه، مقصّرند، جز خودشان، عمل نکرد و اندکی اندیشید و چنین پاسخ داد که البته نباید از حق گذشت و از کیفیت عالی زغال آخته و گداخته نیز باید یادی به‌میان آورد. نگارنده، در جست‌وجوی پاسخ به پرسش هم‌پیوند با چپ‌دین‌شدن و توسعه ایران و دست‌انداختن و چشم‌اندازهای آن، در آغاز، در تاریخ قوانین اساسی کشورها، گشتی زد و غور نمود و منطبق با اندیشه خود، دو مورد تاریخی را پیدا نمود که بسیار به کار پاسخی که در ذهن، مقومات آن را فراهم کرده بود، می‌آمد. نگارنده نوشتار، براین باور است که کالبد قانون اساسی، پیوندی با چندوچون و چگونگی رشد و توسعه اقتصادی و دست‌یافتن به منزلت کشورهای توسعه‌یافته ندارد و از متن قوانین اساسی نمی‌توان انتظار داشت که جاده صاف‌کن توسعه و یا راه‌بند رشد باشند.

متن

گفته می‌شود دموکراتیک‌ترین قوانین اساسی در تاریخ نگارش‌های حقوقی، یکی، قانون اساسی جمهوری وایمار است، و دیگری، قانون اساسی سال ۱۹۳۶ اتحاد جماهیر شوروی. نخستین آن‌ها، بدون تردید، زمینه شکل‌گیری نازیسم و سپس، آلمان هیتلری و جنگ دوم جهانی با آن‌همه خشونت‌ها و خون‌ریزی‌های دهشت‌ناک را فراهم

آورد. اما، نه خودِ قانون اساسی، بل که پیش‌زمینه‌های موجود در متنِ اجتماع بحران‌زدهٔ آلمان، سبب‌ساز نیازمندی جامعهٔ آلمانی به حکومتی فراگیر، یک‌دست‌ساز و سرکوب‌گر شد و گذشت آنچه که گذشت. بود و نمود قانون اساسی وایمار با بود و نبود آن، یکی شده بود و آنچه که بر سر آلمان رفت و نازیسم را به پدیده‌ای هول‌ناک در عرصهٔ سیاست مبدل ساخت، ریشه‌ای در اصول و فصول قانون اساسی پیش‌رفتهٔ وایمار نداشت و به بدبختی‌ها و بحران‌های روزافزونی بازگشت می‌نمود که همگی ناشی از پذیرش پیامدهای پایان جنگ جهانی نخست، بودند.

دومین قانون اساسی دموکراتیک دنیا، نیز که حقوق فردی و آزادی‌های عمومی را به فدرالیسم دگرخواهانه و سوسیالیسم بشردوستانه پیوند زده بود، در اوج دورانِ وحشت بزرگِ برادرِ بزرگ‌تر - جوزف کبیر، استالین، تزار سرخ - متن حقوقی برتر در کشور بود و همگان، در سراسر خاک پهناور شوروی، احساس می‌کردند در زیر قیادت و زعامت آن، به سر می‌برند. ولی، متن قانون اساسی در برابر تمامی جنایت‌های دوران ترور کبیر که دستگاه توأب‌پروری و نادم‌سوزی کمونیست‌های استالین پرست، آنها را می‌ساخت و می‌پروراند، ساکن و صامت بود؛ زیرا، نمی‌توان از متون انتظار معجزه داشت، آن هم وقتی که مقتضیات اجتماعی و شرایط سیاسی، چیزی را بایسته می‌گرداند و توجیه می‌کند. این جاست که قانون اساسی ساکت، می‌بایست صُمُّ بُکْم، به کنجی نشیند و فقط نظاره‌گری کند. اگر قانون اساسی را این‌گونه تعریف کنیم که «متن یا عرفی است حاوی مجموعه‌ای از قواعد برتر که نظام حقوقی قدرت سیاسی در دولت را معین و حقوق و آزادی‌های مردم را تضمین می‌کند» (عباسی لاهیجی، ۱۳۸۸: ۵۱)، خود متن، کاره‌ای نیست و فقط اصول و قواعدی را در خود می‌گنجاند که ضابطه‌های اعمال حقوقی و سیاسی را تعیین می‌کند؛ ضمانت اجرا را باید در جایی دیگر یافت.

درست است که قوانین اساسی، انتظام‌بخش کلیهٔ امور و شؤون هر کشور و تعیین‌کنندهٔ روابط متعادل زمام‌داران و فرمان‌برداران یک جامعهٔ سیاسی است و التزام عملی بر اجرای این قانون مهم، ابواب و منافذ استبداد را مسدود، آزادی و حرمت افراد

را تضمین و موجبات تلاش برای نیل به عدالت سیاسی و اجتماعی را فراهم می‌نماید؛ ولی، درست‌تر آن است که به واقعیت‌ها، پناه آوریم، زیرا: «واقعیت این است که با وجود قانون اساسی در اکثر کشورهای دنیا، کم‌تر کشوری می‌توان یافت که در آن بتوان شاهد احترام کامل عملی نسبت به مندرجات آن قانون بود. زیرا، در آن‌جا که یک طرف قانون، یعنی دولت فرمان‌روا و زمام‌دار نیرومند، با تمام اقتدار خود سرفرازی می‌کند و عرصه را برای طرف دیگر، یعنی افراد مردم، تنگ می‌نماید، جایی برای برخورداری از آزادی‌ها و ابزار وجود، باقی نمی‌ماند» (هاشمی، ۱۳۹۰: ۴۸).

واقعیت، البته، رُویه‌ای دیگر نیز دارد. در پنجاه سال گذشته، برخی از کشورها، به‌ویژه در بخش‌هایی از آسیا و آمریکای لاتین، نرخ‌هایی بالا از رشد اقتصادی و دموکراتیزه‌شدن را تجربه نموده‌اند، تا جایی که برخی از آنها (مانند کره جنوبی) در بسیاری از زمینه‌ها، به دموکراسی‌های پیش‌رفته‌ای تبدیل شده و به‌عنوان مدل توسعه شتابان، مطرح گشته‌اند. این نام‌گذاری‌ها، بدون دلیل نیست؛ زیرا، هم رشد سریع اقتصادی داشته و هم گرایش‌های معتناهی از توجه به رویه‌های دموکراتیک و دسترسی به ثبات سیاسی و اجتماعی از خود بروز داده‌اند. به‌عنوان نمونه، از کره جنوبی به‌مثابه کشوری به‌نسبت فقیر متکی بر اقتصاد کشاورزی در سال‌های دهه ۱۹۶۰، یاد می‌شود که پس از پنجاه سال، به یکی از بزرگ‌ترین اقتصادهای جهان با شماری از نهادهای دموکراتیک تبدیل شد که روند فزاینده ثروت‌افزایی کشور را با نهادهای سیاسی باثبات و دموکراتیزه شده، کام‌کارانه آمیزش داده است. برنقش و جایگاه و گنجایش‌های قانون اساسی کره جنوبی، در روند توسعه شگفت‌انگیز این کشور، کم‌تر اشارتی رفته است. دوباره خوانی مقدمه آخرین قانون اساسی اصلاح‌شده این کشور که در سال ۱۹۸۷ و پس از پایان گرفتن دوران دیکتاتوری‌های نوسازانه کیم دائه جونگ و رو تائه‌وو نوشته شد و بر حمایت ملت کره از بنیان‌های شوررداری و ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی، تأکید شد؛ نشانه‌ای برای درنظر گرفتن نقش بیشینه برای قانون اساسی در روند توسعه کره‌ای‌ها، نیست. ارزش‌هایی هم‌چون اصلاحات دموکراتیک، وحدت صلح‌جویانه

سرزمین، تلفیق وحدانیت ملی با عدالت، بشردوستی و عشق برادرانه، نابودی کلیه مفاسد و بی‌عدالتی اجتماعی، دادن فرصت‌های مساوی به هر شخص، فراهم نمودن پیشرفته‌ترین صلاحیت‌های فردی در کلیه زمینه‌ها، مستحکم‌تر نمودن آزادی بنیادین و نظم در میان مردم، کمک به اشخاص جهت انجام وظایف و مسئولیت‌های هم‌راه با آزادی‌ها و حقوق، ارتقاء سطح زندگی کلیه شهروندان، کمک به تداوم صلح جهانی و خوش‌بختی مشترک بشر، تأمین امنیت و آزادی و سعادت برای خود و آیندگان‌مان (دفتر توافق‌های بین‌المللی ریاست جمهوری، ۱۳۸۷: ۲۱ و ۲۲)، در حکم گفتارهایی فاخر برای صولت بخشیدن به شوکتی بود که کره‌ای‌ها، نه در تحت زعامت قانون اساسی، بل که با در نظر داشت کوشش همگانی در فرآیندی اقتدارگرایانه بدان دست یافته بودند.

نگارنده، به تدریج، خود را افشا می‌کند؛ زیرا، بر این باور است که در هیچ‌کدام از مدل‌های توسعه و رشد اقتصادی، چه لیبرال‌دموکراتیک (آمریکا، انگلستان، فرانسه و بسیاری از کشورهای اروپایی)، چه کمونیستی (شوروی، چین، و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی)، چه انقلابات نوسازانه از بالا (ژاپن و آلمان)، چه کشورهای تازه‌استقلال یافته پس از جنگ دوم، چه کشورهایی که در میانه دهه ۱۹۶۰ و تمام سال‌های دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی، گام در راه توسعه گذاشتند، چه کشورهایی که در دهه‌های طلایی ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ میلادی (مانند برزیل و آرژانتین و ترکیه و هند و مالزی) توسعه یافته و در حال توسعه تلقی شدند، و چه کشورهایی که به تازگی در چنین مسیری قرار گرفته‌اند، قوانین اساسی، به‌خودی‌خود، محل توجه نبوده‌اند. بی‌گمان، همانندی همه آنان در پیمودن راه پریپیچ‌وخم توسعه و رشد، وجود نوعی اقتدارگرایی، دیکتاتوری، بوروکراسی اقتدارگرا، و یکه‌سالاری دیوان‌سالار، به‌همراه ویژگی‌های برآمده از آمیختگی سلطانیسم و پاتریمونالیسم بوده که آنان را در راه رسیدن به توسعه اقتصادی، کام‌روا ساخته است. البته، و صد البته، قوانین اساسی، کوزه‌هایی هستند مشحون از انواع مفاهیم و مقوله‌ها؛ بسته به آن است که چه دستی در کوزه فرورود و به

چه منظور، از آن بیرون آید؛ زیرا، سرانجام، می‌توان با بازی‌های گوناگون زبانی، نیت‌ها و مقاصد برگزیده را بر تفسیرها و تعبیرهای اصول مختلف قوانین اساسی سوار کرد و استوار ساخت و نشان داد که درون‌مایه آن کوزه ملامال از واژه، همان است که آن اقتدارگرایی بوروکراتیک، می‌خواسته است.

هنگامی که از «تفوق اخلاق کاری کنفوسیوسی»، به هم‌راه «سیاست‌های اقتصادی بسیار متفاوت» (اونیل، ۱۳۸۶: ۳۳۲ و ۳۳۳) بیره‌های آسیایی سخن به میان می‌آید، و یا از پشتوانه‌سازی حکومت‌های نظامیان پوپولیست اقتدارگرا در روند رشد و توسعه در آرژانتین و برزیل و ترکیه، حرفی گفته می‌شود، و یا از جمله بسیار معروف مهاتیر محمد مالزیایی که گفته بود مردم را از روی درخت‌ها پایین آورده و با فرآیند توسعه هم‌راه ساخته است، استشمام دولت قوی در مقابل جامعه ضعیف می‌شود، بی‌گمان، چاره‌ای نیست جز آن‌که بپذیریم رفیق ناباب یا دولت‌های اقتدارگرای محدودکننده آزادی‌های فردی که کارشان نگه‌داشت قانون اساسی به منزله یک شیء تزئینی و تابلوی نمادین دکوراتیو است، در هم‌راهی با زغال خوب، که بر این پیش‌فرض استوار است که پیاده‌ساختن اندیشه توسعه و شکوفایی، نیازمند انواع و اقسام چشم‌پوشی‌هاست؛ زیرا، آن‌چه مهم است دست‌آورد است و نه چگونگی پیمودن فرآیند، رشد و توسعه را فراهم می‌آورند.

اما، حکایت کشور ما، آمیزه‌ای از دارایی و کار و نیاز است که به حکایت فلسفی «ماهی‌گیر و مردِ بازرگان» همانند شده است. بشنویم این داستان را از قلم میشل پیکمال (پیکمال، ۱۳۹۰: ۱۵ و ۱۶):

بازرگان ثروت‌مندی، برای گذراندن تعطیلات به هند رفته بود. یک روز صبح، در ساحل شنی دریا، قایق ماهی‌گیری را دید. ماهی‌گیر از دریا برمی‌گشت.

بازرگان فریاد زد: «صید چطور بود؟ خوب بود؟»

ماهی‌گیر لب‌خندی زد و به چند ماهی کف قایق‌اش اشاره کرد و گفت:

«بله، خوب بود.»

«الان که صبح زود است، پس لابد دوباره به دریا برمی‌گردی.»

ماهی‌گیر پرسید: «به دریا برمی‌گردم؟ که چه بشود؟»

بازرگان به ماهی‌گیر که همه چیز برای‌اش روشن و مسلّم به نظر می‌آمد،

گفت: «برای این که ماهی بیش‌تری بگیری.»

«که چه بشود؟ من که به ماهی دیگری نیاز ندارم!»

«ماهی بیش‌تر که داشته باشی، می‌توانی بفروشی‌شان!»

«آخه که چه بشود؟»

«پول بیش‌تری درمی‌آوری.»

«اما که چه بشود؟»

«آن وقت می‌توانی این قایق کهنه‌ات را با قایق نو و قشنگی عوض کنی.»

«که چه بشود؟»

«خُب، با این قایق نو می‌توانی ماهی‌های بیش‌تری بگیری.»

«که چه بشود؟»

«این طوری می‌توانی کارگرهایی بگیری.»

«که چه بشود؟»

«آن وقت ثروت مند می‌شوی.»

«که چه بشود؟»

«خُب، می‌توانی راحت استراحت کنی.»

ماهی‌گیر به مرد نگاهی کرد، لب‌خندی زد و گفت: «خُب، همین الان هم

من می‌خواهم بروم استراحت کنم.»

اکنون بایست دید که رشد و توسعه ایران درحالی‌که برخی هم‌آوردان‌اش یعنی ترکیه و هند و برزیل و چین، از وی پیشی گرفته‌اند، در گرو گزینش منطق کدام‌یک از دو طرفِ درگیر در حکایت فلسفی ماست؛ ماهی‌گیر یا بازرگان. در این جا، بدون درنگ می‌توان

نوشت که نگارنده فارغ از این که در مثال، مناقشه هست یا نیست، از بابت تمثیل هم که شده است، بازرگان حکایت را، مالزی، و ماهی گیر حکایت را، کره شمالی، به شمار می آورد که یکی، مدام در جست و جو و تکاپو و پیشرفت است و برای خود، چشم انداز بیست بیست (۲۰۲۰م.) را طرح می کند، و در کشور خود، مدام در حال بررسی و برنامه ریزی برای ترقی است و از مخاصمه در هر سطح آن می هراسد و آرامش می جوید و مسالمت با دیگران را پیشه خود می کند و در سطح منطقه ای و فرامنطقه ای و بین المللی، به شمار دوستان خود می افزاید و تاجر مسلکی می کند و در مسیر تسامح و تساهل، مشی پویایی دارد و با همگان، نرد دوستی بازی می کند؛ و دیگری، منزوی شده است و گوشه گیری می کند و اجازه خبرگیری و خبردهی از درون کشور خود را به هیچ کس نمی دهد و راه ارتباط را سد می کند و از ستیزه جویی در هر سطح آن، استقبال می کند و پیکار می جوید و مخاصمت با دیگران را پیشه خود می کند و در همه سطوح منطقه ای و فرامنطقه ای و بین المللی، به شمار دشمنان خود می افزاید و به ماهی گیری بسنده کرده است و در مسیر تندخویی و کج خلقی، مشی پویایی دارد و با همگان، شطرنج پرنج جنگ را بازی می کند. کشور ما، مالزی است یا کره شمالی؟ بازرگان است یا ماهی گیر؟

اکنون، و باز هم بدون درنگ، از تمثیل بازرگان و ماهی گیر به سبک معهود حکایت فلسفی، بیرون می آیم و این بار، مضمونی دیگر را بر بازرگانی و ماهی گیری، استوار می سازیم. ساز و نواز تازه نگارنده آن است که رشد و توسعه را بر بنیان یک مفروض استوار می داند. کدام پیش فرض؟ مقصود آن است که نباید پذیرفت که توسعه و رشد و ترقی و شکفتگی و تعالی (که هر کدام بار معنایی / تاریخی ویژه ای دارند و هیچ هم قصد ورود به مجادله های عمیق برآمده از آن را نداریم)، بر این بنیان استوارند که وفاق و هم رأیی و هم دلی در داخل، و آرامش جویی و مسالمت خواهی و هم راهی طلبی در خارج، پیش زمینه های بالندگی یک کشورند. بنابراین، باید هم ماهی گیر بود و در دریای آرام، ماهی گیری کرد که رودخانه خروشان و پرسروصدا ژرفایی ندارد؛ و هم، بازرگان

بود و با همگان بر سر سفره نشست و هم داد نمود و هم ستد کرد. حال، بایست دید که قانون اساسی کنونی ایران، جوش و خروش به بار می‌آورد یا آرامش و پذیرش؟ پاسخ نخست، همان است که پیش از این، به نوعی گفته شد؛ یعنی، همه قوانین اساسی، در متن مکتوب و مدون خود، مدعی مدافعه از حقوق و آزادی‌های فردی در مقابل تهاجم طبیعی ساختار حکم‌روایی هستند. بنابراین ملامت از حکم‌های بدیهی و عقلانی‌اند. اما، اگر بر پیش‌زمینه‌هایی از دگم‌های اجتماعی، استوار شوند، آن هنگام، کوزه‌ای را مانند می‌شوند که از درون آن، برون همان تراود کزو خواسته می‌شود. دودِیگر آن‌که، می‌بایست به فضای سیاسی و اجتماعی در زمانه تدوین قانون اساسی و فرآیند تاریخی بروز انقلاب ۱۳۵۷، اشارتی داشت از آن جهت که نمی‌توان از انقلاب‌ها انتظار زایمان آرامش و پذیرش و مسالمت داشت، زیرا، آنان، بی‌گمان، آفرینندگان خشم و خشونت و فضای دوقطبی و ستیزه و پیکار علیه «دیگری»‌اند، به‌ویژه آن‌که، ایدئولوژی دین‌خویانه را نیز در هم‌راهی داشته باشند. سدیگر، ناهمانندی بنیادینی است که میان روساخت حقوقی و ژرف‌ساخت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی وجود دارد و هیچ‌کدام هم از هم‌دیگر پیروی نمی‌کنند. بسترهای گونه‌گون، زمینه‌ساز زایش و آفرینش قانون اساسی ایران پس از انقلاب بوده‌اند. از یک‌سو، درون‌مایه متن قانون اساسی، کمینه از منظر واضعین آن، «عقلانی» به‌شمار می‌رفت، بدان معنا که مطابق فهم و شناخت زمانه، تلقی می‌شد؛ دیگر آن‌که، رویه و رویه‌ای «مذهبی» داشت، بدان معنا که، منتج از قضایای دینی و نمودی از فهم دیگرگون از اسلام داشت. «فقهی» هم به‌شمار می‌آمد، هم، زان‌سبب که اکثر آفرینندگان متن قانون اساسی، فقیه بودند و هم، زین‌سبب که روحانیان می‌توانستند نشان دهند که بود و نمود بسیاری از اصول قانون اساسی مستنبط از ادله اربعه فقهی بوده است. از منظر خبرگان قانون اساسی، بسیاری از اصول قانون اساسی، «بدیهی» هم بودند و قیاسات‌ها معها بود؛ اما، مهم‌تر از همه، زایشی «انقلابی» هم بر روند تولید متن قانون اساسی، سیطره داشت، به آن معنا که، واکنشی بود تجدیدنظرطلبانه نسبت به داشته‌های نظام پیشین که اکنون سرنگون شده بود.

به تعبیر هیوود، هدف‌های پنج‌گانه قوانین اساسی عبارت‌اند از دادن اختیار به دولت‌ها، بنیاد نهادن ارزش‌ها و هدف‌های یک‌پارچه‌کننده، ایجاد ثبات در حکومت، حفظ آزادی، و مشروعیت بخشیدن به رژیم‌ها (هیوود، ۱۳۸۹: ۴۲۵). اما، به‌طور خاص، در مورد قانون اساسی ایران انقلابی، هدف دوم به دلیل وجود فضای ایدئولوژیک و انقلابی در زمانه تدوین قانون اساسی، نمود بیش‌تری داشت. باز هم بر بنیان استدلال هیوود، «قانون‌های اساسی، افزون بر تعیین چهارچوب حکومت، ناگزیر مجموعه گسترده‌تری از ارزش‌ها، آرمان‌ها و هدف‌های سیاسی را نیز دربردارند. به همین علت، قانون‌های اساسی نمی‌توانند بی‌طرف باشند، و همیشه کمابیش آشکارا با ترجیحات ایدئولوژیک درهم تنیده شده‌اند. بنابراین، آفرینندگان قانون اساسی می‌کوشند مجموعه‌ای از ارزش‌های وحدت‌بخش، مفهومی از هدف ایدئولوژیک، و مجموعه واژگانی را که می‌توان در عمل سیاسی به کاربرد، در اختیار رژیم خود قرار دهند» (هیوود، ۱۳۸۹: ۴۲۶).

اما استدلالی دیگر نیز وجود دارد و آن، این است که قانون اساسی به‌عنوان یک متن صامت، روگرفتی است و ساختی از یک ژرف‌ساخت اجتماعی که به‌سادگی قابل شناسایی نیست و نمی‌توان بدون بازشناسی دشواری‌های ناشی از برهم‌نهادن روساخت و زیرساخت، به این نکته پی برد که آیا در عمل، به‌طور واقعی، قانون اساسی اعمال و اجرا می‌شود یا خیر؟ به تعبیر سلطانی، «در متون نظریه حقوق اساسی، میان دو سطح از قانون اساسی، تمایز نهاده می‌شود؛ تمایزی که در ادبیات سیاسی سال‌های اخیر در ایران، از آن، به رژیم حقیقی و رژیم حقوقی قدرت تعبیر شده است... در زیر رژیم حقوقی، یک رژیم حقیقی نیز وجود دارد که صلب و سنگین است و متشکل از ساختارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است و اتفاقاً روابط حقوقی که در قانون اساسی متجلی است سبک‌ترین لایه‌ای است که قابلیت تغییر دارد و حتی می‌توان با تغییر رژیم حقیقی بدون دست‌زدن به رژیم حقوقی، دموکراسی را پیش برد» (سلطانی، ۱۳۸۹: ۳۶ و ۳۷).

می‌توان واژه دموکراسی را برداشت و به‌جای آن، رشد و توسعه اقتصادی را گذاشت. باز به‌نظر می‌رسد تفاوتی در اصل ماجرا پدیدار نمی‌شود. بی‌گمان، می‌توان هم با قانون اساسی و هم بدون قانون اساسی، به توسعه، دست یافت؛ ولی، بدون وجود نیروهای اجتماعی خواهان توسعه، بدون شک، هیچ نوع رشد و توسعه پایداری، زاییده نخواهد شد. به دیگر تعبیر، «قانون اساسی تنها به‌صرف تصویب آن در مجلس مؤسسان و همه‌پرسی ملت محقق نمی‌شود، بل که باید مرحله دیگری هم برای تحقق عقد قانون اساسی واقع شود» (سلطانی، ۱۳۸۹: ۳۸). تداوم منطقی این سخن، آن است که بگوییم رشد و توسعه، تنها به‌صرف آن‌که در متون حقوقی آمده‌اند، پدیدار نمی‌شوند؛ بل‌که، اراده‌ای مبتنی و برآمده از ژرف‌ساخت اجتماعی و یا رژیم حقیقی قدرت، نیاز است تا خواست ارادی همگانی را عینیت بخشد. می‌توان، دراز‌آهنگ، سخن‌سرایی کرد و از درون‌مایه قوانین اساسی - و از آن میانه، قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران - نوشته‌هایی را بیرون کشید و به ضرب و زور تفسیرهای برون‌متنی، نشان داد که متن مکتوب مدون مورد استناد ما، تا چه حد برای پیش‌برد و زمینه‌سازی توسعه، متناسب است؛ و در همان حال، می‌توان به شیوه‌ای معکوس، استدلال نمود و از دست‌اندازهای حقوقی موجود در متن قانون اساسی، به‌منزله موانع دسترسی به توسعه، یاد کرد. همه چیز، به کنش‌ها و برداشت‌های ما مفسران متن، به‌عنوان بخشی از ژرف‌ساخت اجتماعی و رژیم حقیقی قدرت، وابسته است، و نه به خود متون حقوقی؛ چون‌که، ویکتور هوگو به ما چنین آموخت که قوانین اساسی برای این که مورد تجاوز قرار گیرند، به‌وجود آمده‌اند، زیرا فریاد نمی‌زنند.

برگردیم بر سر حکایت ماهی‌گیر و بازرگان. ماهیت سیاست، ستیز است و پیکار؛ این خصلت، البته، زندگی جامعه‌های انسانی را دربرگرفته و انگار، گریزی از آن نیست. دولت‌ها و حکومت‌ها، نمی‌توانند فقط به یکی از دو خصلت ماهی‌گیری یا بازرگانی، بسنده نمایند؛ زیرا، در عرصه خارجی، می‌بایست به هر طریق که می‌توانند بدون آن‌که دشمن تراشی کنند، راه‌های به‌بود اوضاع داخلی جامعه را از طریق منابع خارج از کشور،

بیابند و در عرصه داخلی، نیز، با آشتی و مسالمت و بیان منافع و تلفیق منافع و مصالحه، دست آخر، زور، ستیز رایج میان گروه‌های اجتماعی را به تعامل، تبدیل نمایند. بنابراین: «وظیفه اصلی هر حکومتی، خواه دموکراتیک و خواه قدرت‌طلب، تضمین بقای کشور است. این بقا، مستلزم انجام دادن دو وظیفه اصلی است: دفاع از استقلال کشور در برابر دشمنان خارجی و پیش‌گیری از حادث شدن منازعات داخلی به‌حالی که به تجزیه‌طلبی و جنگ داخلی بینجامد» (رنی، ۱۳۷۴: ۱۸ و ۱۹). بنابراین می‌بایست، دولت‌ها، در فرآیند توسعه‌یابی، ماهی‌گیری کنند و گروه‌های گونه‌گون درون یک اجتماع سیاسی را به آشتی ملی، فراخوانند. این کار، البته، از طریق هژمونیک‌شدن روح قانون اساسی، پدیدار می‌شود؛ و گرنه، صرف وجود فیزیک و کالبد قانون اساسی، به‌هیچ‌وجه، ضامن پیدایش فضای مسالمت در جامعه نیست. دودیدگر آن‌که، حکومت‌ها می‌بایست بازرگانی کنند و در درون جامعه بزرگ جهانی، راه تساهل پیمایند و منزوی نشوند و دشمن نتراشند و نفع را، در معامله ببینند و نه در برهم‌زدن اساس معامله.

به تعبیر هالستی، «امروزه بیش‌تر حکومت‌ها، حتی بسیاری از حکومت‌های استبدادی، بر این پایه ظهور و سقوط می‌کنند که چگونه و به چه میزان می‌توانند اقدام‌های اقتصادی، اجتماعی و رفاهی را برای شهروندان خود انجام دهند. بنابراین، یک هدف حیاتی اصلی در سیاست خارجی، ترکیبی است از خط‌مشی‌هایی که حکومت‌ها باید برای برآوردن انتظارات و آرزوهای شهروندان خود در زمینه سطح درآمد، اشتغال، ارائه هزاران خدمت دولتی و مانند آنها تنظیم کنند. سیاست‌هایی که در خدمت به حداکثر رساندن هدف‌های رفاهی قرار می‌گیرند، به اقدام‌های داخلی مانند وضع مالیات و سیاست پولی محدود نمی‌شوند. از لحاظ اقتصادی، بیش‌تر کشورها برای به‌دست آوردن بازارهای بزرگ‌تر و دسترسی به مواد خام و منابع انرژی و افزایش اشتغال در داخل، باید با خارج، رابطه تجاری داشته باشند... برای بسیاری از دولت‌ها، سیاست تجارت خارجی، سیاستی عالی (High Policy) است» (هالستی، ۱۳۸۰: ۲۲۶ و ۲۲۷). بنابراین، حیات و ممت حکومت‌ها و نظام‌های سیاسی، در گرو

کارآمدی آن‌هاست؛ بتوانند رفاه را تأمین کنند، عدالت را برقرار سازند، امنیت را نهادینه کنند، و آزادی را ترویج نمایند. این همه، تنها زمانی میسر است که در سطح داخلی، دولت با سعه صدر به نیازهای گونه‌گون گروه‌های اجتماعی پاسخ دهد؛ و در سطح بین‌المللی، با خویشتن‌داری و دوست‌یابی، به افزون‌سازی منافع ملی بیندیشد.

خواندن کتاب بسیار جذاب و خواندنی «جهان مسطح است» توماس فریدمن (فریدمن، ۱۳۹۰) نشان می‌دهد آنچه که دارد چهره دنیا را از هر حیث تغییر می‌دهد، پیش‌رفت‌های شگفت‌انگیز فن‌آوری و ارتباطات است؛ زیرا، مردم جهان را بیش از هر زمان دیگری به هم پیوند داده، موجبات انباشت ثروت را در برخی از کشورهای تازه‌خیز توسعه‌یافته فراهم آورده و مهم‌تر از همه، آن‌که بقیه جهان را نیز ناگزیر به سریع‌تر دریدن نموده است تا از قافله، عقب نمانند و به ننگه‌داشت جایگاه خود در جهان، پردازند. نامی از قوانین اساسی، به میان نیست. اگر وظیفه اصلی دولت مدرن، کمک به تحول و رشد اقتصادی و مدیریت توسعه و نگه‌داشت آن است، پس بایستی پذیرفت که منطبق بودن دولت توسعه‌گرا با قانون اساسی در حال اجرا، چندان مهم نیست. لغت‌ویج، اشکال گوناگون دولت توسعه‌گرا را، الگوهایی منحصر به فرد می‌داند که امکان تکرار آنها در جاهای دیگر وجود نداشته است. به تعبیر او، «درواقع ترکیب ویژه نیروهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی این کشورها، دلایل موفقیت دولت را توضیح می‌دهند و این موضوع به دموکراتیک بودن و نبودن این کشورها، ارتباطی ندارد» (برنل و رندال، ۱۳۸۹: ۱۷۹). بنابراین، قانون اساسی به معنای روساخت رژیم حقوقی و نه حقیقی قدرت، بود و نبودش، چندان دخلی به فرآیند رشد و توسعه ندارد و آنچه مهم است درگیر شدن پتانسیل‌های نیروهای اجتماعی توسعه‌ساز در عرصه سازمان‌دهی دولت است. به همین دلیل، زمانی که از واژگانی چون دولت سست، حاکمیت منفی، دست‌ساخته‌های حقوقی، دولت‌های اسمی، دولت‌های فروپاشیده، شبه‌دولت‌ها، دولت چپاول‌گر، و حکومت دزدان (برنل و رندال، ۱۳۸۹: ۱۸۴ و ۱۸۷) برای نام‌گذاری دولت‌های جهان‌سومی، سخن به میان می‌آید، آشکارا از نبود نهادهای کارآمد،

بوروکراسی بی طرف مورد اعتماد قدرت مند و کارآ، نبود شایسته سالاری، و عدم وجود مردان قدرت مند یا مجموعه‌ای از نخبگان اداری و سیاسی ملی گرا و باراده، یاد می شود که در حقیقت، ژرف ساخت یا رژیم حقیقی قدرت اند؛ و گرنه، می توان در جای جای همه قوانین اساسی دنیا، جمله‌ها و ماده‌ها و اصل‌هایی را یافت که نمودگر کمال کارآمدی و شایسته سالاری و قدرت مندی در حکومت داری است. اما، آنچه فراموش می شود، این است که، همه قوانین اساسی، از منظر بن‌مایه‌های حقوقی نظریه دولت، یعنی پاس‌داشت حقوق فردی و آزادی‌های عمومی، و محدودسازی قدرت دولت، سرشت یکسانی دارند؛ زیرا، از یک آبشخور اندیشه‌ای هم‌سان، تغذیه می کنند و در دوره‌ای خاص از نضج اندیشه‌های حقوقی در اروپای قرن هژده و نوزده، پدیدار شده و به تکرار مورد تقلید و اقتباس قرار گرفته‌اند. بی دلیل نیست که می توان صرف نظر از گونه‌گونی تکنیک‌ها و روش‌های موجود در قوانین اساسی که هم‌پيوند با فنون حکومت داری اند، همانندی‌های فراوان در حد گرته برداری و استنساخ، میان بسیاری از جمله‌های معروف همه قوانین اساسی دنیا، مشاهده نمود.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هم، به‌رغم ناهمانندی‌های قابل توجهی که در فنون و تکنیک‌های حکومت‌گری و نیز بن‌مایه‌های عقیدتی و آرمانی زمام‌داری، با دیگر قوانین اساسی دنیا دارد؛ اما، پیکربندی حقوقی آن، همان است که در اسکلت‌بندی دیگر قوانین اساسی دنیا، رایج است. ولی، جان‌مایه قانون اساسی ایران انقلابی، با رأی مختار ما در این نوشتار، که بر بازرگانی و ماهی‌گیری هم‌زمان، تأکید می‌ورزد، چندان هم خوانی ندارد. بازرگان نیست، زیرا، هنوز که هنوز است نسبت به همه مسلمانان می‌خواهد تعهد برادرانه (بند ۱۶ اصل سوم) داشته باشد که نتیجه‌ای جز گشودن باب ستیز با کشورهای که این تعهد را نسبت به تابعان خود نمی‌خواهند و تحمل نمی‌کنند، به بار نمی‌آورد. بازرگان نیست، زیرا، همه مسلمانان را یک امت می‌داند و دولت جمهوری اسلامی را موظف نموده است که سیاست کلی خود را بر پایه ائتلاف و اتحاد ملل اسلامی قرار دهد و کوشش پی‌گیر به عمل آورد تا وحدت سیاسی، اقتصادی و

فرهنگی جهان اسلام را تحقق بخشد (اصل یازدهم)؛ سیاستی که بی‌گمان رقیب‌تراشی می‌کند، به زایش جبهه‌بندی‌ها در دنیای اسلام می‌انجامد، جهان غیراسلام را حساس می‌کند و به درون ماجرای مسلمانان می‌کشاند، و نیروی دولت را بی‌هوده، صرفاً موضوعی می‌کند که دست‌کم دیگر دولت‌های کشورهای اسلامی نه تنها با آن هم‌راهی و هم‌دلی ندارند، بل‌که، در تخریب آن نیز بسیار می‌کوشند. بازرگان نیست، زیرا، دفاع از حقوق همهٔ مسلمانان را از پایه‌های استوارساز سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران (اصل ۱۵۲) تلقی می‌کند که هم در درون دستگاه سیاست‌گذاری ایران، اخلال ایجاد می‌نماید، زیرا، درواقع به چه دلیل می‌بایست از همهٔ مسلمانان دفاع کرد، در جایی که آنان، در بسیاری از موارد، سرسبز با ایران دارند و با ره‌یافت و روی‌کرد قدرت به مؤلفه‌های نظام بین‌الملل نگاه می‌کنند. و هم، دیگران را تحریک و تحریض می‌کند که علیه ایران جبهه‌گشایی کنند و بگویند ایران، قواعد مسلم حقوق بین‌الملل مبنی بر منع مداخله در امور داخلی کشورها را زیر پا گذاشته است تا علیه ما، دشمنی و خصومت کنند و به تحریم دست زنند و ما را از منافع مسلم، محروم نمایند. بازرگان نیست، زیرا، سعادت انسان در کل جامعه بشری را آرمان خود می‌داند، آن‌هم در جایی که قواعد بازی بین‌المللی، به‌طور کلی از جنس و سنخ دیگری است؛ و در عین حال، از مبارزهٔ حق‌طلبانهٔ مستضعفین در برابر مستکبرین در هر نقطه از جهان، می‌خواهد حمایت کند (اصل ۱۵۴)؛ هم تکلیفی مالایطاق است و چرا باید گفت و نوشت سخنی را که اصلاً قدرت انجام آن را نداریم و اگر هم داشته باشیم، چه سودی برای ما دارد. و هم، ما را همیشه در موضع اتهام می‌افکند که سرانگشت سیاست ما را در هر حادثه‌ای ببینند و راست و دروغ، ما را، سلسله‌جنبانِ خشونت به شمار آورند و بخواهند ایران را منزوی کنند و سوق‌مان دهند به سمت و سویی که از نمونهٔ کرهٔ شمالی کپی‌برداری شده است.

اما، دربارهٔ ماهی‌گیری، می‌توان از منظر انطباق یا عدم انطباق ساخت حقیقی و حقوقی قدرت سیاسی در ایران کنونی سخن بسیار گفت. ولی، از باب خیرالکلام ما قلّ

و دل، می‌توان به سرشت و سرنوشت اصل چهل و چهارم قانون اساسی اشاره کرد که در فضایی آرمان‌خواهانه، دولت‌گرایانه، و انقلابی و در زمانه‌ای که اندیشهٔ چپ بر نظریه‌پردازی اقتصادی هژمون بود، نگاشته شد و همه چیز را به دولت بخشید. نخست آن‌که هیچ‌گاه در تاریخ سیاسی ایران پس از انقلاب، آن‌گونه که محتوا و مضمون اصل چهل و چهارم هدایت می‌کرد، بخش خصوصی از عرصه کنار نرفت و به لطایف‌الحیل به کار خود ادامه داد. دوم آن‌که، در دههٔ هفتاد شمسی، سیاست‌های بازسازی و سازندگی، شکل و شمایلی نوین به مضمون اصل ۴۴ بخشید، ولی باز هم، خبری از تفسیر و تعبیر و بازنگری آن در میان نبود. اما با صدور احکام مربوط به سیاست‌های اجرایی اصل چهل و چهارم که از آن به انقلاب اقتصادی تعبیر شد، فرصتی برای وارونه‌سازی کمابیش کامل شکل و محتوای این اصل مهم اقتصادی قانون اساسی، فراهم آمد. برخی بر این باوراند که این سیاست‌ها، مرتبط است با فرآیند عضویت ایران در سازمان تجارت جهانی، برخی آن را هم‌پیوند می‌دانستند با بایستگی‌های برآمده از روند جهانی شدن، و برخی آن را بازنگری خاموش قانون اساسی می‌دیدند در زمانه‌ای که ملزومات برای تجدید نظر حقوقی روش‌مند در متن قانون اساسی فراهم نبود. سخن کوتاه، آن‌که انقلاب اقتصادی مرتبط با اصل ۴۴، تفسیر قانون اساسی نبود که البته می‌دانیم کار شورای نگهبان است؛ بازنگری قانون اساسی هم نبود که می‌دانیم کارویژه شورای بازنگری موضوع اصل یکصد و هفتاد و هفت قانون اساسی است. آن‌چه بود و گذشت، نوعی مصلحت‌سنجی زمام‌دارانه بود که می‌خواست ساخت حقیقی قدرت اجتماعی را بر ساخت حقوقی و یا ژرف‌ساخت را بر روساخت چیره گرداند. کاری درست و بحق و بهنگام.

دستاورد

نتیجه می‌گیریم که قوانین اساسی را نمی‌توان در فرآیند توسعه‌یابی، بر صدر کرسی نشاناند و مفتخر کرد به لقبی که انگار چون همه نگاه‌ها متوجه او بوده و شده، توسعه و رشد رخ

داده است. مهم آن است که نظریه حقوقی مستتر در پس قانون اساسی، محدودساز قدرت دولت است، ولی، رشد و توسعه، به قدرت و دولت قوی نیاز دارد. این باطل نما را نه این که چگونه می توان رفع و رجوع نمود، بل که می بایست بگوییم که چرا به طور حتم باید حل و فصل نمود؛ زیرا، توسعه، خودبه خود، مشحون از پارادوکس هاست. فرآیند توسعه مانند هواپیمای آماده پروازی است که تمامی مؤلفه های خزش و خیزش آن فراهم آمده و اکنون، این خلبان است که تمامی اقتدارات را در دست دارد تا هواپیما را به پرواز درآورد. درست است که او تمام چک لیست ها را مراعات نموده، ولی در موقع پرواز، اوست که می بایست پرنده را به پرواز درآورد. از بخت بد، قوانین اساسی، چک لیست های عینی و متعینی نیستند که مو، لای درزشان نرود؛ همه اش، تعبیر و تفسیر است و جنگ قدرت، و نبرد برای تصاحب کرسی ها به نام نامی او. رشد و توسعه، قانون ویژه خود را دارند و منوط و محدود به قانون اساسی نیستند و نمی بایست دست و بال شان را با سخن سرایی های بی پایان برآمده از تک تک اصول مشحون از داده های گونه گون، بست و مسلوب اختیارشان نمود. حرکت به سوی الگوی کره شمالی، کاری ندارد؛ مهم، درپیش گرفتن سرمشق مالزی است که هم ماهی گیری می کند و هم بازرگانی. در بحث رشد و توسعه، فتیله قانون اساسی را اندکی باید پایین کشید و به اجماع نخبگان مصلح قدرت مند رهبری شده، می بایست پناه آورد. ❖

منابع

- اونیل، مارتین (۱۳۸۶) مبانی سیاست تطبیقی. ترجمه سعید میرترابی. تهران: قومس.
- برنل، پیتر؛ رندال، ویکی (۱۳۸۹) مسائل جهان سوم: سیاست در جهان در حال توسعه. ترجمه احمد ساعی و سعید میرترابی. تهران: قومس، چاپ دوم.
- بیکمال، میشل (۱۳۹۰) حکایت‌های فلسفی برای باهم‌بودن. ترجمه مهدی ضرغامیان. تهران: آفرینگان.
- دفتر توافق‌های بین‌المللی ریاست جمهوری (۱۳۸۷) قانون اساسی کره جنوبی. تهران: معاونت پژوهش، تدوین و تنقیح قوانین و مقررات کشور نهاد ریاست جمهوری.
- رنی، آستین (۱۳۷۴) حکومت: آشنایی با علم سیاست. ترجمه لی‌لا سازگار. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- سلطانی، سیدناصر (۱۳۸۹) «درآمدی تاریخی بر مسأله اجرای قانون اساسی»، نشریه حقوق اساسی، سال ۷، شماره ۱۳، تابستان ۱۳۸۹، صص ۳۵-۵۶.
- عباسی لاهیجی، بیژن (۱۳۸۸) مبانی حقوق اساسی. تهران: جنگل.
- فریدمن، توماس (۱۳۹۰) جهان مسطح است: تاریخ فشرده قرن بیست و یکم. ترجمه احمد عزیزی. تهران: هرمس.
- هاشمی، سیدمحمد (۱۳۹۰) حقوق اساسی و ساختارهای سیاسی. تهران: نشر میزان.
- هالستی، کالوی جاکوی (۱۳۸۰) مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل. ترجمه بهرام مستقیمی و مسعود طارم‌سری. تهران: وزارت امور خارجه، چاپ سوم.
- هیوود، اندرو (۱۳۸۹) سیاست. ترجمه عبدالرحمن عالم، تهران: نشر نی.